

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در کیفیت تکون فصل اخير در ماهيات بود، مرحوم آخوند بعد از بيان اينکه تکون هر فصل شيء اخير است یک نکته‌ای را در اینجا متذکر شدند و آن تحقق وجود خارجی و فصل اخير است، یعنی همان وجود خاص متعین خارجی که عباری الاخری فصل اخير است که در خارج تکون پیدا کرده و هر فردی برای خودش یک فصل خاصی را دارد، که با فصل دیگری متفاوت است و همان فصل اوست که صورت عینیه او را تشکیل می‌دهد و او را از بقیه متمایز می‌کند، حالا صورت عینیه بسته به کیفیت حالات که برای او حاصل می‌شود متفاوت خواهد بود، البته ذهن از این مشترکات اعیان خارجی یک طبایع کلیه‌ای را استنتاج و انتزاع می‌کند و همه را در این اجناس و فصول داخل می‌کند و لکن نسبت به خصوص همان تعین خارجی، خود ذهن هم نمی‌تواند آن تعین را امر ساری و جاری و عامی بداند که در سایر اشیاء و مصادیق آن این امر جریان دارد، بلکه خود نفس همین تعین عبارت است از همان صورت و آن فصل اخیری که آن فصل اخير همان حقیقی الشيء محقق و مکون در خارج است، بنابراین می‌توانیم از این نکته استفاده کنیم که در بسیاری از مسائل و مبانی آنچه که صورت خارجی دارد حقیقتاً همان خود آن شيء است، خود همان فصل است که آن فصل عبارت است از ما به امتیاز بین او و بین سایر مصادیق و آن باعث شده که صورت به این کیفیت تحقق عینی داشته باشد و حقیقت خود را به این کیفیت ادراک کند و اظهار کند و از اینجاست که ما استفاده می‌کنیم که بواسطه تغییر و تبدل که البته اینجا نگفتند بعداً در مباحث معاد این مطلب را ذکر می‌کنند، یعنی این نکته‌ای که ایشان در اینجا بیان می‌کنند در مباحث نفس و بحث معاد، معاد جسمانی و روحانی ایشان در آنجا این مساله را می‌آورند و همینطور در سایر کتب خودشان غیر از اسفار این نکته هست، یعنی مطلبی که در اینجا امروز بیان می‌شود، در خیلی از موارد مورد استفاده قرار می‌گیرد از جمله همان بحث معاد که در آنجا حقیقی الشيء بصورتی به این نحوه مطرح می‌شود که هرچه در عالم ظهور و تجلی پیدا می‌کند عبارت است از همان فصیلی الاشیاء، یعنی خود همان جهت فصلیت شيء است که حضور خارجی دارد و لکن قوام این فصلیت به چه چیزی خواهد بود؟ آن قوامش دیگر مطرح نیست، آن فقط جنبه عرضی دارد که بواسطه جنبه عرضی این فصلیت می‌تواند ظهور خود را داشته باشد، طبیعی است که اگر شما یک شیئی را بخواهید در خارج تجسم کنید، تجسم آن شيء طبعاً بدون کم و بدون کیف

نخواهد بود.

وقتی که یک سنگی را شما بخواهید این سنگ را فرض بکنید که مورد استفاده قرار بدهید این سنگ یا به شکل مکعب است، یا مکعب مستطیل است یا به شکل فرض کنید هرم و استوانه است و اشیاء به اصطلاح دیگر و خلاصه کمیات مختلف ولكن خود همان حجریت در تمام این اشکال تفاوتی نمی‌کند و فرقی در اینجا ندارد، حالا به هر کیفیتی می‌خواهد باشد و اگر منظور شکل خاصی نباشد بلکه همان حجریت باشد، شما هر حجری را به هر شکل و به هر کیف و کمی باشد شما می‌توانید آن حجر را مورد استفاده قرار بدهید ولی بدون شکل طبعاً در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، در سایر اشیاء و در همه چیز آنچه حقیقت شیء است آن عبارت است از خود ذاتی آن شیء است، نه آن عوارضی که بر او عارض می‌شود و او را به کمیات مختلف یا به کیفیات مختلف در می‌آورد، بنابراین وجود خارجی هر شیئی عبارت است از همان فصل اخیر و ما به الامتیاز خود آن شیء، این مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا به این نکته می‌خواهند بپردازند، یعنی از حقیقی الشیء بصورته لا بمادته آمدند یک مرتبه بالاتر و اصلاً نفس الوجود خارجی را چه این نفس الوجود در عالم اعیان و ماده باشد، چه در عالم برزخ و مثال باشد، و چه در عالم بالاتر که عالم قیامت باشد و چه در عوالم ربوبی باشد، عالم ملکوت و لاهوت و اینها باشد در تمام اینها نفس الوجود خارجی عبارت از همان حقیقی الشیء است، آن عبارت است از فصلیت پس جنبه فصلیت یک واقع، این ارتباط به انسان هم ندارد همه اشیاء جنبه‌های مختلف ملکوتی و ربوبی دارند در وعاء خودشان و در ظرف خودشان و آن جنبه ملکوتی اگر نباشد، بر آن اشیاء عدم حاکم و ساری است.

پس بنابراین نفس وجود عقول منفصل، نفس وجود خارجیشان عبارت است از همان فصل اخیر، نفس وجود عالم ارواح و ملائکه عبارت است از همان وجود خارجی و فصل اخیر، البته در عوالم منفصله ترکیب راه ندارد، ولكن همان جهت نوریتی که این نوریت را ما مشترک می‌دانیم و آن مرتبه وجودی هر کدام از اینها آن را به فصل اخیر نامگذاری می‌کنند.

ایشان می‌فرمایند که همان جهت فصل اخیر همان حیثیت نوریت آنهاست در همان مرتبه‌ای که دارند بدون اینکه در اینجا جنسی باشد و ما به الاشتراک خارجی باشد، که در آنجا ترکیب انضمامی یا اتحادی موجب تحقق اعیان بشود نه، خود همان نفس وجود عبارت است از همان کیفیت خاصه که حقیقت (لا بالتجلی) به این نقطه برمی‌گردد که هر امری که آن امر از ذات پروردگار بروز و ظهور پیدا می‌کند، فقط یک امر است و مثل و مانند ندارد مثل و مانند را ما تصور می‌کنیم، می‌گوییم این مثل

اوست ولیکن مثل او نیست برای خودش یک واقعیت جدایی است، حالا فرض کنید ما این را شبیه به او می‌دانیم و شبیه مثل او نیست و مثل او این است که همان شیء باشد با همان خصوصیات و با همان کیفیت و با همان وضعیت، در حالتی که آن شیء برای خودش یک استقلالی دارد و به وسیله یک حقیقت ربطیه متصل به مبدأ است، این هم برای خودش یک حقیقت و وجود استقلالی دارد و به وسیله آن ربطی که دارد با مبدأ خودش، دارای تعلق به مبدأ خودش خواهد بود، از این نقطه نظر تفاوتی در این مساله ندارد پس تکرار در تجلی به طور کلی راه ندارد، همین که شما یک ظهوری را مشاهده می‌کنید، یعنی یک امر واحدی که ماندی برای او نیست، بعد ظهور دوم را مشاهده می‌کنید، آن امر واحدی که حتی یک چاپخانه‌ای که روزی هزار جلد کتاب اسفار مثل هم بیرون می‌دهد، همه یک رنگ، یک شکل و یک اندازه و یک وزن بیرون بدهد، هیچ کدام آنها تکرار نیست، تکرار یک تعبیر عامیانه‌ای است که در میان مردم رایج است، هر کدام برای ما وجود استقلالی است، چطور اینکه اگر فرض بکنید شما که از پدر و مادر مکرمه و محترمه از اینها زاییده شدید این یک واقعیتی است که از آن دو بزرگوار، به وسیله نفس نفیس شریف حضرت سر کار فیض آثار این ظهور و بروز پیدا کرده.

حالا اگر فرض کنید من باب مثال شما زاییده شدید و فرض بکنید به این دنیا آمدید و لطف کردید و دو یا سه سالی گذشت و آن دوتا بزرگوار خواستند ظهور خدا را در این دنیا زیاد کنند که باعث تجلی بیشتر اسم خالقیت و مکنونیت و اینها بشوند داریم که **(هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى)**^۱ می‌گویند که ما در اینجا از وسائط هستیم و باید وسائط را به کار انداخت، امساک فیض از حضرت باری قبیح است، پس باید امساک فیض نشود.

یکی آمده بود می‌گفت من یکی دیده‌ام و یک دل نه بلکه صد دل به او سپرده بود، به او گفتم تو آخر در این سن برای چی؟ گفت من، من می‌خواهم بچه‌دار بشوم، گفتم تو از همان زن اولت بچه‌دار بشو، حالا می‌خواهی زن بگیری دیگر اسم بچه‌دار شدن رویش نگذار، ما همه‌مان همینطوریم هرچی می‌خواهیم می‌خواهیم یک راهی پیدا کنیم که خود را تبرئه کنیم از مرزها و عیب‌هایی که بر ما بار می‌شود خود را تبرئه کنیم، خلاصه بالاخره قضیه اینطوری است.

با مساله امساک کیف نمی‌شود کرد، ما از خدا مایه می‌گذاریم و فلسفه باید یک جایی به درد بخورد، امساک فیض از حضرت باری، عقلا قبیح است آنهایی که فلسفه نخوانده‌اند آنها بهتر از ما به

^۱ سوره حشر «۵۹» آیه ۲۴

این مسائل عمل می‌نمایند، خلاصه همیشه کلاهتان پس معرکه است علی‌کل حال.

اینها می‌آیند و می‌خواهند امساک فیض نفرمایند، یک بچه می‌آورند درست عین جنابعالی، اصلاً مو نمی‌زند این عکس را بگذارید بغل این عکس وقتی که دارد به دنیا می‌آید، یک عکس بگیرند می‌گویند عجب اینها دوقلو بودند اصلاً عین هم است، همان ابرو و بینی و چشم و فلان و عین او است در اینجا و وقتی چندسالش می‌شود اصلاً اینها عین هم هستند، مثل اینها که توأم هستند خب حالا در اینجا مساله تکرار شده؟ نه او برای خودش وجودی بود و چندسال پیش به دنیا آمد و این هم برای خودش یک وجود دیگری است چندسال بعد به دنیا خواهد آمد، گرچه ما او را شبیه می‌بینیم و اسم تکرار رویش می‌گذاریم می‌گوییم این توالد و تناسل تکرار شد، تکرار نشده، هیچ تکراری در اینجا نشده بلکه در اینجا دو حقیقت مستقل و جدا و منحاز از یکدیگر در اینجا ظهور پیدا کرده است.

مساله نسبت به باری تعالی هم به همین کیفیت است که قضیه لا تکرار بالتجلی یعنی هیچ وقت تجلی ماثل ندارد همیشه آنچه را که در عالم تحقق پیدا می‌کند وجود مستقل واحد و ثابتی دارد و لذا وقتی که می‌گوییم زید به دنیا می‌آید از هنگام بدو تولد این وجود ثابت برای او خواهد بود و هر آنی وجود دیگری می‌آید که آن وجود با وجود قبل متفاوت است زیرا ظهوری که در هر آن برای آن زید حاصل می‌شود و این ظهور، ظهور متصل است نه ظهور منفصل، موجب بقاء و تشخیص این وجود در خارج خواهد شد که اولاً این وجود در خارج تشخیص پیدا خواهد کرد دوماً بقاء پیدا می‌کند نه اینکه تشخیص پیدا بکند و بعد از بین برود، اصلاً انسان گیج می‌شود که چه خبر در عالم است؟! که تا خدا خدایی می‌کرد و خدا خدایی می‌کند همین‌طور آثار وجود او هر لحظه متغیر و همیشه هم ثابت است، یعنی شما می‌توانید پرونده را کنار بزنید، فایل را در بیاورد این وجود را در اینجا مورد ملاحظه قرار بدهید و رویش دقت کنید، که در اینجا چیست؟ وقتی شخص به مراتب کشف باطن می‌رسد می‌تواند به این پرونده برگردد، به پرونده زمان برگردد، به پرونده لازمان برگردد، به پرونده حوادث و وقایع برگردد و هر کدام از اینها را یک فایلش را در بیاورد و ارزیابی کند در یک میلیون و صد و سی هفت هزار سال و فرض کنید شش ماه و پنج روز و ساعت و فلان و دقیقه مثلاً فرض کنید در فلان نقطه از زمین چه اتفاقی افتاده، به خود مراجعه می‌کند و آن پرونده را بررسی می‌کند همان فایل را در می‌آورد و شروع می‌کند به مطالعه که در اینجا این قضیه اتفاق افتاده، گاهی از اوقات می‌بینید تمام اینها مسلسل وار در ذهن انسان مرور

می شود همینطور می آید و حرکت می کند و انسان آنها را مشاهده می کنید و آن وقت شما می بینید (وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ)^۱ در ذهن امام علیه السلام همه این پرونده عالم وجود به نحو ثابت است، واقعا دیگر اصلا انسان نمی فهمد قضیه چیست؟ اصلا دیگر ذهن وقتی که می رود جلو و می رود جلو، دیگر گیج می شود از اینکه چطور نفس امام که خودش واسطه در وجود است تمام عوالم خمس را در وجود خودش احساس کرده است.

لذا محی الدین عربی رحمی اللہ علیہ راجع به رسول اللہ دارد:

محصى عوالم حضرات الخمس فی ندا جوده، بعضیها فی ندا وجوده خوانده اند فی ندا وجوده نیست، ندا شبیه همان معنای جود است همان بخششی که از جود تراوش می کند.

(وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) که این رسول خدا که فیض اول است، او که حائز و مقام واحدیت است، آن که مجرای اراده و مشیت اضافه اشراقیه هست، تمام بعد و تگون اشیاء را با حفظ بقاء آنها در وجود خود دارد یعنی در وجود خود، وجود زید نهفته است، در وجود او وجود عمرو نهفته است، در وجود او وجود افلاک نهفته است و در وجود او وجود همه عالم وجود نهفته است پس هر عملی که بخواهد انجام بدهد و هر تصرفی که بخواهد بکند آن تصرف را در خود می کند، نه آن تصرف را در غیر، آن تصرف را در پرونده های وجودی خودش می کند.

و اینجا محی الدین در فصل شیشیه در اینجا مطالب بسیار عالی دارد که چطور فرض بکنید یک عارف در حین حیات مراتب کلیه به یک همچنین مرتبه ای می رسد که همه آنچه که در وجود اوست، آن را صورت خارجی می بیند، و آنچه را که در خارج می بیند نسخه اصل را در وجود خود مشاهده می کند، و البته خب آن جنبه سعه ای کلی و جنبه علی العللش، نفس رسول خداست و بعد ائمه و از اینجا به بعد دیگر آن عارفی که به مقام کمال می رسد و به مقام بقاء، یک همچنین حالتی را این در آنجا احساس می کند، پس وقتی که یک عارف می خواهد تصرفی در عالم امکان بکند، تصرف در خارج نمی کند، در وجود خود تصرف می کند، به خود نگاه می کند و آنچه را که در وجود خود است تغییر می دهد یک دفعه شما می بینید ماه دو نیم شد، ای ددم وای دو نصف شده، یک نصفش دارد برای خودش دور کعبه می چرخد و نصف دیگر در جای خودش برقرار است، این هم که پیغمبر خودش اشاره کرده برای ماه است ببینیم که قضیه چیست؟ ولی پیغمبر ماه را نمی بیند و اشاره کند، این بدن،

^۱ سوره یس «۳۶» آیه ۱۲

بدن مادی است، بدن مادی که ارتباطی به ماده دیگر ندارد این ماه که حدود یک میلیون کیلومتر فاصله است، این که نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا کند ولی از نظر توجه و به خود می‌نگرد و در خود عمل انجام می‌دهد و در خود تصرف می‌کند، ماه دو نصف می‌شود، آن در خود تصرف می‌کند، خورشید را نگه می‌دارد، در خود تصرف می‌کند زلزله می‌آورد، در خود تصرف می‌کند صائقه می‌آورد و قوم هود و لوط و ثمود و همه اینها را به هوا می‌برد و به زیر زمین می‌برد، تمام اینها همه در خود نگریستن است و همه در خود نگاه کردن است و پرونده‌های وجودی خود را بررسی کردن است، کدام را بکشیم بیرون و حساب برسیم و فرض بکنید از آنجا این طور و اینجا مسائلی است که بیش از این مقدار نمی‌شود گفت و فقط انشاء الله خداوند این توفیق را بدهد با مشاهدات و کشفیات نفسیه این مسائل برای نفس روشن بشود.

و از اشاراتی که در فصول گذشته بود این مساله روشن شد که آن ما یتقوم و یوجد به الشیء هر چیزی که قوام دارد و شیء بواسطه او پیدا می‌شود از آن چیزهایی که دارای ماهیات هستند، آنکه در این ماهیات قوام شیء به اوست، وجود شیء به اوست حالا می‌خواهد این ماهیات بسیط باشند یا مرکب، فرق نمی‌کند، آن مبدأ فصل اخیر برای این ماهیات است، آن حقیقتاً متقوم به ذات خود است و مقوم آن مبدأ فصل اخیر و سایر فصول و صورتی که هی متحدٌ معها سایر فصول و صورتی که با این ماهیات متحدند این بمنزلة القوی و الشرائط و الآلات مثلاً جسمیت، لحمیت، عظمت و امثال ذلك این صورت‌های مختلفی که انسان از نقطه نظر جسمی، آن صورتها را دارد می‌گوید اینها آلات و شرایط هستند بالاخره این فصل باید در یک هیئت ظاهر بشود حالا این هیئت در این دنیا به صورت گوشت و پوست و استخوان است که همه اینها مرتبه خارجی و مادی فصل اخیر هستند، خود اینها فصلند ولی اینها آن جهت خارجی را می‌رساند، یا اینکه نه، وقتی که از این دنیا می‌رود همین صور هم تبدیل به صورت مثالی در آنجا می‌شود، لباس تغییر پیدا می‌کند، خصوصیات عوض می‌شود، قوانین در آنجا فرق می‌کند، آثار و خواص بدن مثالی با آثار و خواص ظاهری در اینجا تفاوت می‌کند، که این بخاطر تغییر و تبدل فصول در آن طرف است، در آن طرف فصول تغییر پیدا می‌کند، ولی آن فصل اخیر فرق نمی‌کند، چه در آنجا و چه در اینجا یکی است، همان فصل اخیر است.

والأسباب المعدة لوجود الهاهية برای وجود ماهیتی که آن ماهیت عین فصل اخیر است، آن

ماهیت همان فصل اخیر است بدون دخولها فی تقرر ذاته در اینجا لا بشرط آورده، لا بشرط نیست بشرط شیء است بدون دخولها فیه بدون دخالتش در تقرر ذاتش و قوام حقیقتش.

وإن كان كل منها مقوماً لحقیقة أخرى غیر هذه الحقیقة اگر چه هر کدام از اینها مقوم يك حقیقتی هستند، خود لحمیت يك حقیقتی است، عظمت يك حقیقت است، شعریت برای خودش يك حقیقتی است، هر کدام از اینها حقایق مختلف هستند که با حقایق دیگر فرق می کنند، دیگر فرق می کنند غیر از این حقیقت فصلیت اینها هم برای خودشان حساب و کتابی دارند.

مثلاً القوی و الصور الموجودة فی بدن الإنسان مثلاً قوای نباتی قوای حیوانی، قوای جمادی بعضی ها از این قوا یقوم الماده الأولى ماده اولی را قوام می بخشند لأجل كونها جسماً یعنی يك قوه ای در انسان است که فقط جسمیت انسان را نگه می دارد، حالا کاری به نباتی و حیوانی ندارد الانسان جسم کانه جسم یعنی فقط جسمیتش را نگه می دارد، این قوه، قوه ماکسه ای است، که همین قوه در حجر هم هست، همین قوه در این فرش هم هست تا این فرش قوه ماکسه را در خود نداشته باشد که اینطور نیست، پخش و پلا می شود، حجر پودر می شود، این قوه ماکسه حجریت است که باعث می شود جسمیت او محفوظ بماند و بعد آن جسمیت به چه شکلی است آن يك قوه دیگر می خواهد، يك صورت دیگر می خواهد، پس يك صورتی که الان در ما هست همان صورت جسمیت است كالصورة الامتدادية همان صورت امتدادیه حالا ماکسه هم می شود گفت، حالا جهت امتداد طول و عرض و بُعدی که موجب بشود که این جسمیت اشیاء به آن جهت امتدادی است. ماده از مد است، یعنی دارای کشش است، یعنی دارای استمرار در جسمانیت است، و بعضی از این قوا و صور مقومها قوام می دهند به این اشیاء و ماهیات لأجل كونها جسماً نباتياً بخاطر این است که این جسم نباتی است، مانند قوای تغذیه و تنمیه و تولید، چون این مواد کیفیات است ما می بینیم که بدن انسان هم يك همچین کارهای انجام می دهد، این دیگر به آن جهت امتدادی کاری ندارد، يك چیز دیگر می خواهد، يك امر دیگر می خواهد بیاید منضم بشود به آن جهت امتدادی حالا تولید مثل کند، حالا رشد کند، مثل این درختی که در اینجا هست خب این درخت تولید مثل دارد، رشد دارد، تغذیه دارد، حرکت دارد، چرا حجر این را ندارد؟ حجر این قوه درش نیست، ولی این علاوه بر آن قوه امتدادیه که جنبه ماده علاوه بر آن قوه تنمیه دارد و بعضی از این

صور بخاطر این است که اینها حیوانند مثل فرض کنید مبدأ حس و حرکت ارادیه که این در انسان است و در درخت و اینها نیست و بعضی از این ها بخاطر انسانیتش است که آن دیگر آخری است که مبدأ نطق است.

وکل من الصور السابقة هر کدام از صور سابقه معدة لوجود الصورة اللاحقة برای وجود صورت لاحقہ ثم بعد وجود اللاحقة همین وجود صورت لاحقہ ینبعث عنها از او نشأت می گیرد جسمیت معدّ برای نباتیت است، اما وقتی که یک شیئی نبات شد آن جسمیت در اختیار خودش می گیرد، دیگر جسمیت، جسمیت مطلق العنان نیست، جسمیت مطابق با نباتیت است وقتی که این تبدیل به حیوان شد، همان جسمیت می شود جسمیت حجریت، جسمیت خاص آنوقت حجر گوشت نیست، استخوان نیست، در عین جسمیت منبعث از همان صورتی است که بعدا پیدا شده، چون می تواند بگوید انسانی برای خودت باش، من دلم می خواهم سنگ باشم، نه آقا این سنگ نیست، حالا که انسان هستی جسمیت هم منطبق با همان جهت انسانیت باشد و دارای خصوصیات حیوانیت و لحمیت و اینها باید باشد.

فما كانت من الأسباب و الشرائط و المعدّات أولا صارت أمثالها من القوى و التوابع و الفروع أخيرا هرچی از اسباب و شرایط و معدّات اولاً بود در اول از صور مختلف داشتیم، صورت جسمیت، صورت نباتیت نمی دانم کم و کیف، عوارض خصوصیات آنچه را که اول به عنوان شرایط و معدّات برای رسیدن به فصل اخیر ما لازم داشتیم، امثال اینها از قوا و فروع می شوند، یعنی قوا و توابع قوا از اعراض و فروع اینها مانند او هستند، جسمیت او به این شکل در می آید نباتیت او به این نحو در می آید، نه هر نباتیتی، حیوانیت او به این کیفیت در می آید آن کمی که در اینجا هست حالا کمش اینطور است وضعش اینطور است، عوارضش اینطور است، آثارش اینطور است قبلا نباتیتش نباتیت صلبه بود الان نباتیتش رعونت است، با ملایمت است، قبلا فرض کنید جسمیتش یک جسمیت قابل امثال بود الان جسمیتش جسمیت متصله است، قبلا جسمیتش جسمیتی بود که در شرایط خاص بقاء پیدا می کرد، الان بواسطه تمیّه و تغذیه و اینها آن بقاء پیدا کند، این آثار و خصوصیات که قبلا بود الان این آثار و خصوصیات تغییر پیدا می کند، امثال او شده، مثل او شده با اختلافی که به واسطه فصل اخیر

برای اینها پیدا شده.

وتكون الصورة الأخيرة این صورت اخیر که همین است که ما داریم در خارج می بینیم این مبدأ می شود برای جمیع آن الات و شرایط و صور و رئیس آنها می شود و آنها خوادم و شعب این صورت خواهند شد، همه در تحت خدمت این جناب انسانیت در می آیند.

وسینکشف من تلك الأصول از این مطالبی که گفته شده و مما سیأتی که چه؟ أن حقيقة الفصول و ذواتها لیست إلا الوجودات الخاصة للماهیات التي هي أشخاص حقيقية اینها وجودات خاصه ای هستند برای ماهیاتی که در واقع آن وجودات خاصه اشخاص هستند در حقیقت، یعنی همان وجود خاصه شخصیت الشیء به همان وجود خاصه است، نه اینکه ترکیبی در آنجا باشد از يك امر مشترك و يك امر دیگر محناز از او.

فالموجود في الخارج هو الوجود همان وجود است لکن نه وجود به نحو اطلاقی لکن یحصل فی العقل در عقل به وسیله حس یا مشاهده حضوریه اشیاء در ذهن حضور پیدا می کنند من نفس ذاته که خب البته بعضی مشاهدات حضوریه را به عنوان علم حضوری گرفتند که خود انسان اشراف علمی به خود آن اشیاء خارجی پیدا بکند بدون ملاحظه حس، یعنی بدون اینکه دست بزند، بدون اینکه چشمش ببیند، بدون اینکه گوشش چیزی را بشنود در وجود خودش تمام حقایق اشیاء را احساس کند، وجودات را در وجود خود به نحو وجود علمی احساس کند، که به این مشاهده حضوریه می گویند، برای عقل مفهومات کلیه خاصه یا عامه حاصل می شود، يك مسائل مشترکی بین این و او پیدا می شود، یکی از خصوصیات خود شیء حاصل بشود خود زید که قید غیر قابل انطباق بر غیر است.

ومن عوارضه أيضا از عوارض آن شیء در ذهن حاصل می شود و همینطور عوارض عامه و خاصه و یحکم علیها بهذه الأحكام عقل بر آن اشیاء حکم می کند.

فما یحصل فی العقل من نفس ذاته یسمى بالذاتیات آنکه از ذاتیات خود آن شیء در عقل حاصل می شود بهش ذاتیات می گویند، حیوانیت و ناطقیت و امثال ذلك و آنکه در عقل حاصل می شود نه از ذات او بلکه بخاطر جهت دیگری این جسم است، چون دارای کم است، چون دارای زمان است، چون دارای مکان است چون ثقیل است این را بهش عوارض می گویند، این عوارضی که بر این شیء حاصل

می شود.

فالذاتی موجود بالذات ذاتی موجود بالذات است ای متحد مع ما هو الموجود اتحادا ذاتیا متحد است با آنکه به اتحاد ذاتی موجود است، وقتی می گوئیم حیوانیت، ناطقیت این ذاتی شیء یعنی با آن وجود اتحاد دارد، از او جدا نمی شود، عرضی موجود بالعرض است مثل کم و انتصاب به مکان و تعیین و امثال ذلك این هم موجود بالعرض است، گاهی این طور می شود، گاهی عرض دیگر می آید و این می رود، جایشان را عوض می کنند، کیف، رنگها عوض می شود ای متحد معه با این موجود متحد است به اتحاد عرضی نه اتحاد ذاتی این عوض بدل شد این عرض رفت و یکی دیگر آمد، اتحاد ذاتی نداریم. ولیس هذا نفیا للکلی الطبیعی این مساله که ما در اینجا گفتیم که وجود خارجی عبارت از همان فصل اخیر و همان تشخیص شیء است، ما نفی کلی طبیعی را نمی کنیم که اصلا انسانیت نداریم، با این قضیه يك فصل کلی دیگر نباید داشته باشیم، هر کسی برای خودش يك فصلی دارد، پس دیگر مابه الاشترک وجود نداریم ایشان می گوید نه، از همین فصلی را که ما ادراک می کنیم ذهن برای همان يك جنبه کلی درست می کند.

كما یظن بل الوجود منسوب إليه بالذات بلکه وجود منسوب به آن کلی طبیعی است بالذات اذا كان ذاتیا وقتی که او ذاتی برای این باشد بمعنی آن ما هو الموجود الحقیقی آنکه موجود حقیقی خارجی است متحد با او کلی طبیعی در خارج است نه اینکه در مجموعه اوست، اتحاد دارند اتحاد، اتحاد حاکی و محکی لا أن ذلك شیء نه اینکه این کل طبیعی برای خودش يك شیئی است این وجود خارجی هم برای خودش شیئی است بعد این دو با همدیگر منطبق می شوند نه، دو شیء ما نداریم، يك امر است متمیز عنه فی الواقع که با او تمیز دارد بلکه اصلا اینجا تمیزی نیست.